



خالدہ فروغ شاعر معاصر افغانستان



تہیہ شدہ توسط استاد ویدا عظیم

شعر و ادب، تعریف‌های متعدد و گوناگونی دارد و هر کسی از منظر مشخص و متفاوت به آن نگریسته و تعریفی را در حد درک و پسند خود، ارائه کرده است. در واقع ادبیات و شعر، ابزار مهم و اثربخشی است که به وسیله‌ی آن می‌توان روح و روان آدمی را صیقل داد، تیره‌گی را از دل‌ها زدود و احساس و عواطف را برانگیخت و تلطیف کرد. از همین رو دانشمندان، هدف از ادبیات و شعر را نیز بزرگداشت از شخصیت انسان و تلطیف عواطف او دانسته‌اند. آنانی که از این استعداد و مواهب الهی برخوردار اند و به آن سر و کار دارند، می‌توانند از این ابزار در فرصت‌ها و لحظات خاص بهره ببرند و به آن دل‌مشغولی پیدا کنند و آن چه را که از عالم معنوی و جهان نامحسوس با چشم دل می‌بینند، به مثابه‌ی ره‌آورد این سفر معنوی در قالب کلمات و واژه‌ها که در حقیقت همان زبان شعر است، به دیگران عرضه کنند.

داکتر خالده فروغ، از بانوان فرهنگی و شناخته‌شده‌ی شعر و ادب افغانستان است که در قلمرو ادبیات معاصر زبان فارسی دری جایگاه رفیع و ارجمندی را احراز کرده است. او که سال‌های زیاد زندگانی خود را در دنیای شعر و ادب گذرانده است، تا کنون دوازده دفتر شعری و دو رساله‌ی تحقیقی به جامعه‌ی ادبی و فرهنگی تحویل داده و تا جایی که من در آثار شعری و ادبی او تفحص و تتبع کرده‌ام، او را از سخن‌سرایان با قریحه و از پژوهش‌گران با استعداد کشور می‌دانم؛ به ویژه به اشعار و سروده‌های شیرین و دلنشین او علاقه‌ی وافری دارم؛ زیرا کلام شعری این سخنور کشور همان‌گونه که از لحاظ آرایه‌های ادبی و هنری از مزیت‌های ویژه‌ی برخوردار بوده و علاقه‌مندان و دلبسته‌گان ویژه‌ی خود را دارد، از جهت بازتاب واقعیت‌های اجتماعی و جنبه‌ی محتوایی نیز از اهمیت زیاد و بیش‌بهایی برخوردار است. طوری که دانشمندان، ممیزه و ویژه‌گی‌های شعر خوب و بی‌نقص را، داشتن اندیشه‌ی والا، عاطفه‌ی رقیق، کلام مخیل و دلنشین و بیان فشرده و آهنگین دانسته‌اند.

با آن هم در شمار این ارکان پنجگانه‌ی شعر، اندیشه و پیام شاعر نیز جایگاه ویژه‌ی خود را دارد. این امر نشان می‌دهد که سراینده از چگونه احساسات و عواطف اجتماعی برخوردار بوده و به چه شیوه و طرزى آن حقایق و واقعیت‌ها را به گونه‌ی مطبوع و پسندیده‌ای به دیگران عرضه می‌کند، بدون تردید این مساله التزام و تعهد اجتماعی و رسالت شاعر را می‌کند و جایگاه و موقف اجتماعی او را در میان همگان او ارتقا می‌بخشد. درباره‌ی جنبه‌های هنری شعر بانو فروغ، دانشمندان صاحب صلاحیت ما از مناظر گوناگون چه در گذشته و چه امروز پرداخته‌اند.

من در این مختصر می‌خواهم پیرامون بار اجتماعی و اندیشوی کلام او چند نکته و نمونه‌هایی را ارایه دهم. آن‌گونه که در پیش اشاره رفت، به نظر نگارنده یکی از مزیت‌های محتوایی شعر و سخن خالده فروغ، طرح چشم‌گیر مضامین ارزنده‌ی اجتماعی و بیان واقعیت‌هایی است که در متن زنده‌گی و فراچشم او به وقوع پیوسته و او آن‌ها را با زبان شعر ارایه کرده است. چنان که آنچه را که در میان جامعه و مردم و شرایط سیاسی، اجتماعی و زنده‌گی شخصی او سال‌ها در جریان بوده با عواطف و احساسات رقیق شاعرانه‌ی خود درک کرده و به گونه‌ی واقع‌گرایانه در لباس شعر بیرون ریخته است. به حیث مثال در گزینه‌ی شعری او که تحت عنوان «مریم، مقدس بودنت یک جو نمی‌ارزد» به چاپ رسیده است، نود و سه سروده‌ی شاعر در قالب شعر عروضی و سپید به نشر رسیده است که در اغلب این سروده‌ها شاعر به بیان اوضاع و مناسبات ناهنجار اجتماعی و اقتصادی، بی‌عدالتی و استبداد خشن جامعه‌ی خویش پرداخته و تبعات منفی آن رویدادها چون ناامنی، قتل، ویرانی، انفجار، انتحار و حریق شهرها، روستاها و مدارس و مکاتب از سوی دشمنان آزادی و فرهنگ کشور را با نگاه عاطفی و رقیق زنانه فروکاویده و نفرت و انزجار خود را از این پدیده‌های ویرانگر اجتماعی ابراز کرده است. چنان که در گزینه‌ی حاضر، شاعر مقام بلند و مریم‌گونه‌ی قشر زنان جامعه را که بیشتر از نصف جمعیت

کشور را در بر می‌گیرد و آنچه را که در نصوص الهی و سیرت پیامبر در رابطه به حقوق آنان تاکید همهجانبه صورت گرفته است، در شرایط کنونی زیر سوال برده و جامعه‌ی هم‌روزگار خود را از نگاه معنوی فاقد افراد موسی مشرب و عیسی سیرت می‌بیند که بایست به این قشر مهم اجتماعی و فرهنگی، مقام معنوی آنان حرمت بگذارند. چنان که شاعر در این مورد سروده است:

مریم مقدس بودندت یک جو نمی‌ارزد
زیرا که عیسایی نمی‌گنجد در این پهنا

این کوه‌ها دیگر فقط کوه اند و نی‌طور اند
چون همدل و هم‌صبحث شان نیست یک موسا

(فروغ، ۱۳۹۶: ۴۲)

و یا از وضعیت رقت‌انگیز مردم و سرزمین جنگ‌زده‌ی خود سخت مغموم بوده و سال‌ها به این جهت در تنهایی موییده است

دمی بلند دمی بی‌صدا گریسته‌ام
دمی چو سنگ، دمی هم رها گریسته‌ام

گریستن گرچه فصل ویژه می‌خواهد
منم که سال پی سال‌ها گریسته‌ام

تمام میهن من خالی است و من تنها
برای خالی بی‌انتها گریسته‌ام

(فروغ، ۱۳۹۶: ۱۰)

بانو فروغ با حساسیت و آگاهی‌ای که از وضع نابه‌سامان مردم خود دارد، از بی‌کاری، بدروزگاری و بی‌سوادی جوانان، که ستون استوار جامعه را می‌سازند، متأثر و دل‌نگران است و ادامه‌ی جنگ‌های وحشتناک همراه با انتحارها و انفجارهای بنیان برانداز را در زندگی مردم خویش زیان‌بار خوانده است. از همین جهت است که این واژه‌های غم‌انگیز نظیر جنگ، انفجار، انتحار، دار، کشتار و کلمات مماثل آن در کلام شاعر بسامد فراوان یافته‌اند:

گاه می‌بینی فقط یک خنده‌بازار است دنیا
فکر کن استیژ آدم‌های بی‌کار است دنیا

نیست جز دیوانه در پس‌کوچه‌ها و کوچه‌هایش
فکر کن آینه در آینه بیمار است دنیا

آنچه حرف دال دارد بر در دنیا نشسته
دام و دیوار است و در آخر فقط دار است دنیا

پس به جا باشد که مضمون‌های تکراری بگویی
کلیات شعر مضمون‌های تکرار است دنیا

پس یقینا جایگاه انتحار اینجاست اینجا
فکر کن استیژ آدم‌های بی‌کار است دنیا

(فروغ، ۱۳۹۶: ۱۲)

و یا سروده است:

کشتی قلب من که برون از مدار شد
دریای خشک کابل من بی‌قرار شد

بعد از هزار سال زمستان زنده‌گی
دروازه را گشودم و روز آشکار شد

می‌رفتم از مغازه‌ی فردا کنم خرید
از جاده می‌گذشتم که انفجار شد

امروز تکه تکه شد آینه‌ام ولی
دیگر سخن مگوی که آیین‌زار شد

(فروغ، ۱۳۹۶: ۲۰)

و یا شاعر از تیرباران شدن شماری از زنان بی‌دفاع هموطنش که از سوی افراتیان کور دل به جرم زن بودن در کنج و کنار کشور صورت می‌گیرد، سخت متأثر است. از همین رو در دفاع از حقوق انسانی زنان و مناسبات مرد سالارانه و دست و پاگیر علیه آنان: بیش‌تر از هر موضوع دیگر در اشعارش پرداخته و قرائت خشونت‌آمیز افراتیان را از اندیشه‌های دین مبین اسلام نکوهش کرده است

خانه‌ات را ترک کن تا تیربارانت کنند
تیربارانت در شب تاریک دورانت کنند

خانه‌ات را ترک کن از تیر باران‌ها مترس
ورنه تا دنیاست زندانی فرمانت کنند

می‌کشندت بعد هم در سرخط اخبار شش
با دو یا شش تابلیت حرف درمانت کنند

(فروغ، ۱۳۹۶: ۱۰۳)

در جای دیگر شاعر، شهر خود را همچون «خوان زباله» تصویر می‌کند که از وقوع جنگ‌های وحشت‌زا و استبداد جنگ‌سالاران و آدم‌خواران، هم‌دیاران او به اجبار ترک یار و دیار کرده‌اند و به سرزمین‌های بیگانه متواری شده‌اند و بر سرنوشت آنانی که در کشور خود مانده‌اند، ستم‌گران، حاکم شده‌اند و فساد و بیداد سکه‌ی رایج عصر او شده است.

شانه‌ها مانده و سرهای فرو افتاده
دست‌ها مومی در هر پهلو افتاده

می‌گریزند از این شهر کبوترها هم
انتحاری‌فکری در ناژو افتاده

شهر ما خوان زباله‌ست دماغی هم نیست
و به هر کوچه و پس‌کوچه چه بو افتاده

رابعه، حافظ، مولانا! هی شمس کجاست؟
عشق در دست دو سه عریبه جو افتاده

این زمین بیشه‌ی بیمار پلنگان شده است
رفته رفته هر سو یک آهو افتاده

نتوانند به خورشید نگاه افگندن
آه این جمعیت خام به رو افتاده

(فروغ، ۱۳۹۶: ۱۶)

بانو فروغ در سروده‌های خود همواره به مثابه‌ی سخن‌سرای آگاه از سرنوشت آشفته و بد فرجام سرزمین باستانی خود در مسیر روزگار، با تاتر و تالم یاد کرده و خواننده را به افتخارات فرهنگی و تاریخی ایران باستان و خراسان عصر اسلامی توجه می‌دهد و به یک تن بودن همه فارسی‌زبانان جهان تاکید دارد.

درد تاریخی که هر دویم
گر بدانیم خویش‌دارویم

من و تو سرنوشت یک دریا
من و تو مویه‌های آمویم

من و تو رودکی و رابعه‌ایم
من و تو سرزمین جادویم

فارسی و دری و تاجیکی
یک ابرشهر با سه تا کویم

ما زبان بزرگ مولانا
حافظ و مهستی و خاجویم

نی از این‌ها که بگذریم فقط
سو نداریم و شش‌جهت سویم

و پلنگان شکار مان که کنند
من و تو گفت‌ریم، آهویم

دل ما در میانه گم شده است
دل خود را کجا کجا جویم؟

(فروغ، ۱۳۹۶: ۵۷)

در پایان این بحث جای گفتن است که با ارایه‌ی چند نمونه‌ی رقت‌انگیز از کلام شاعر در این مختصر هرگز نمی‌توان بانو فروغ را یک شاعر اندوهگین و بدبین به زنده‌گی و زیبایی‌های این جهانی انگاشت؛ بل که آینده‌نگری و امید به فرداهای روشن و دفاع از فرهنگ مدنی و اسلامی و ایجاد جامعه‌ی آگاه و عادلانه با روی‌کردهای عقیدتی دینی خمیره‌ی تفکر جامعه‌شناسانه‌ی او را شکل داده است.

در فرجام از خداوند جان و خرد، عمر این شاعر گرانمایه و سایر سخنورانی را که به مثابه‌ی وجدان بیدار جامعه‌ی ما رسالت‌مندان در پاسداشت و تحول زبان فارسی در کشور تلاش می‌ورزند، طولانی و توأم با بهروزی آرزو می‌کنم.

سه غزل از خالده فروغ

ابتدال

ای زنده گی صدای مرا تا خدا ببر
روح ترانه‌های مرا تا خدا ببر
تنگ اند کوچه کوچه‌ی دستان تو و من
دستی برآر و مای مرا تا خدا ببر
در جسم روده‌های زمان، ابتدال ریخت
آب غزلسرای مرا تا خدا ببر
او هم رباب چشم مرا پس زد و شکست
آهنگ اشک‌های مرا تا خدا ببر

* * *

از گذشته می‌آمد

از گذشته می‌آمد آمدن بهایش بود
رودکی حضورش بود رابعه صفایش بود
بوی زنده‌گی می‌داد چشم‌های سرسبزش
آب زنده‌گی جاری از غزلسرایش بود
از گذشته می‌آمد راه بود اندر راه
راه می‌گشود از راه، راه رهنمایش بود
از گذشته می‌آمد گویا نکبسا بود
از زمانه‌ی پرویز خسروانه‌هایش بود
گاه بارید می‌شد می‌نواخت رود از غم
رود در سرودش بود ماه در صدایش بود
بو علی نفس‌هایش گام‌هاش فردوسی
کفر بود ایمان بود آن که آشنایش بود
گام‌هاش فردوسی با حماسه می‌آمیخت
بو علی نفس‌هایش دانش انتهایش بود
انتهاش دانش بود ابتداش دانش بود
از گذشته می‌آمد حال هموایش بود

از گذشته می آمد از گذشته می پرورد
 از گذشته می آورد روزگار رایش بود
 داریوش اول بود کاخ خاص آیینه
 چشم « آدسا»یش بود چشم «آدسا»یش بود
 تختگاه جمشید از قامتش بلندا داشت
 نردبان آن پنهان بود از ردایش بود
 از گذشته می آمد درد بود یا آتش
 حافظ اشک هایش بود کاین همه رهایش بود
 شعر بود یا تاریخ درد بود یا فرهنگ
 بیهقی رگانش بود مثنوی ثنائیش بود
 هم مدرن می پیمود کوچه های هستی را
 هم گذشته گی می کرد نای همنوایش بود
 دست عشق می افراخت پخته می شد و می ساخت
 در نماز آزادی مولوی دعایش بود
 گمترین تخیل بود بیکران ترین پل بود
 عاشقانه می جوشید شمس، های هایش بود
 از گذشته می آمد حال داشت یا بی حال؟
 از کجا، کجایی بود؟ آن که ناکجایش بود
 از گذشته می آمد کاو نیای دنیا بود
 ناگهان خودش را دید کاین خودش نیایش بود

* * *

تو زنگ بودی

تو زنگ بودی در سینه ها بزرگ شدی
 و از صداقت آینه ها بزرگ شدی
 همیشه شنبه و یکشنبه و دوشنبه ولی
 تو از تصادم آدینه ها بزرگ شدی
 همیشه نفرت از زنده گی و کینه ز خویش
 تو در تقابل با کینه ها بزرگ شدی
 نخوانده است ترا هیچگاه پامیری
 تو با گذشتن از زینه ها بزرگ شدی؟
 تو زر نبودی بر چشم ها فریب زدی
 ز دست بوسی سیمینه ها بزرگ شدی
 شکوه آتش هرگز نه ای فقط دودی

که با نشستِ فروزینه‌ها بزرگ شدی
نمانده آدم- دور از تو – لیک باش به هوش
که در زمانهٔ بوزینه‌ها بزرگ شدی
اگر بزرگ شدی جای هیچ‌باش نیست
که در حوالی دو بینه‌ها بزرگ شدی
تمام کوچک ماندی و خویشتن بر دوش
اگر چه از آن دیرینه‌ها بزرگ شدی

اثر